

کاهلی استراتژیک آمریکا: زمینه سازی برای پخته گی رفتاری متحدین در غرب آسیا

حسین دهشیار^۱

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۸/۱۵

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۶/۰۶

DOI: 10.22034/wasj.2023.413660.1007

چکیده

از آغاز دومین دهه قرن بیست و یکم، غرب آسیا بر روی ریل متفاوتی قرار گرفته است. هر چند که جوهره رفتاری بازیگران ملی و فرا ملی دچار دگرگونی نشده است اما آنچه برجستگی یافته این مهم می باشد که عملکرد بازیگران فراملی، فهم به شدت متفاوتی از ظرفیت ها و فرصت ها در میان کشورهای منطقه بالاخص متحدین آمریکا بوجود آورده است. این به معنای قرار گرفتن در سطح ادراکی بالاتر و به تبع آن استقلال رفتاری بیشتر در تعریف منافع و اولویت بندی ها در قلمرو سیاست خارجی می باشد. کاهلی استراتژیک آمریکا در منطقه که از دوران اوپاما کلید زده شد و تلاش چین برای بسط حوزه نفوذ خود به این جغرافیا شرایط امنیتی متفاوتی را به وجود آورده تا کشورهای منطقه بسترسیاسی نوینی را در خصوص شکل دادن به تصمیمات برای خود میسر بیابند. سیاست آمریکا در منطقه که در تعارض کامل با عملکرد این کشور در عصر دکترین سد نفوذ می باشد را باید عامل کلیدی در سوق دادن کشورهای منطقه بالاخص متحدین برای اولویت بخشی بیشتر به ملاحظات داخلی و مولفه های قدرت در اختیار در تدوین استراتژی ملی دانست. سوالی که مطرح می شود این گونه ترسیم می گردد که آمریکا به عنوان نافذترین و مداخله گر ترین بازیگر در غرب آسیا چه سیاستی را برای حفظ موقعیت خود بسنده یافته و بازیگران منطقه ای برای تحکیم و بسط جایگاه خود چه رفتارهایی را پی گرفته اند؟ انتخاب گزینه مسئولیت پذیری محدود (کاهلی استراتژیک) به عنوان سیاست کلی آمریکا در منطقه که فرصت نقش آفرینی فزون تر برای دیگر بازیگران مطرح فراملی فراهم آورده به ضرورت الزام و قدرت مانور فراوانی برای بازیگران ملی در غرب آسیا برای تدوین رفتارها و شکل دادن به مناسبات بین بازیگری در تامین بهینه منافع ملی به وجود آورده است.

کلید واژه: کاهلی استراتژیک، فهم سیستمی، فهم بین الاذهانی، واقع گرایی با ضمیمه لیبرال، واقع گرایی قاره ای، روز بعد از تصمیم.

مقدمه

در تصویری که از غرب آسیا در برابر داریم و با توجه به نقش آفرینی بازیگران ملی و فراملی در هویت بخشیدن به تصویر، این واقعیت به وضوح برجستگی فزون تری می یابد که به منطقه در نیمه سوم قرن بیست و یکم می بایستی از ورای لنزی متفاوت نگریسته شود. این بدان معناست که باید از یک سو تداوم ماهوی سیستم بین الملل و از سوی دیگر تغییر رفتاری بازیگران تاثیرگذار را ستون های رفیع تحلیلی قرار دهیم. آنچه رهروان

یکه تازی نیروهای مادی در شکل دادن به رفتارها و تعریف منافع، سیستم بین الملل می‌نامند و باورمندان به بر سازندگی مقوله‌های اجتماعی در رابطه با رفتارها و تعریف منافع، محیط بین‌الملل نام می‌برند مبتنی بر اصل نظم دهنده‌ای می‌باشد که در طول تاریخ روابط بین بازیگری و به شکل قاعده مندی از پایان جنگ‌های سی ساله تاکنون از تداوم برخوردار بوده است. اصل نظم دهنده بدین معناست که نقض قوانین بین‌المللی به ضرورت منجر به تنبیه بازیگر خاطی نمی‌گردد. با توجه به این تعریف باید گفت سیستم بین‌الملل (محیط بین‌الملل) تغییر نموده و ماهیت آن در طول تاریخ پابرجا باید انگاشته گردد. اما در کنار عدم تغییر سیستم شاهد دگرگونی‌های وسیع در سیستم بوده‌ایم. واترلو اضمحلال امپراطوری فرانسه را نهایی نمود همان طور که کنسرت اروپا محوریت بریتانیا را در معادلات جهانی سمیت کرد. ورسای در سال ۱۹۱۹ ریل‌گذاری انتقال مرکز تصمیم‌گیری در خصوص چگونگی مدیریت صحنه جهانی را از یک سوی اقیانوس اطلس به سوی دیگر آن پایه‌گذاری کرد که نقطه‌ی پایانی آن را جایگزین شدن واقع‌گرایی قاره‌ای با این واقعیت که ایدئولوژی ملی ظرفیت ایجاد قطعیت سازی بین‌المللی را دارا می‌باشد باید ترسیم ساخت. غوطه‌وری در این دگرگونی‌های مداوم را در قرن حاضر واضح‌تر از همیشه در مقام مقایسه با کیفیت و سرعت تحولات در گذشته مشاهده‌گر هستیم. روسیه سرزمین پترکبیر و استالین امروزه به جایگاهی نزول یافته که برای ادامه جنگ با کشوری که برای مدت زمانی طولانی بخشی از امپراطوریش بوده می‌بایستی دست‌نیاز به سوی کشورهای دیگر دراز کند، چین که در قرن نوزدهم یک تازی قدرت‌های اروپایی و آسیایی را در سرزمین خود تجربه و تحقیر ملی را در تمامی ابعاد آن مجبور به تحمل شد در قرن حاضر در جایگاه کارخانه جهان قرار گرفته است.

اما محققاً وسیع‌ترین تحول را در رفتارهای منطقه‌ای و بین‌المللی عربستان سعودی و تعریف به شدت بومی محور این کشور از منافع ملی می‌یابیم. با توجه به این نکات سوالی که مطرح می‌شود اینگونه ترسیم می‌گردد که آمریکا به عنوان نافذترین و مداخله‌گرترین بازیگر در غرب آسیا چه سیاستی را برای حفظ موقعیت خود بسنده یافته و بازیگران منطقه‌ای برای تحکیم و بسط جایگاه خود چه رفتارهایی را پی گرفته‌اند؟ انتخاب گزینه مسئولیت‌پذیری محدود (کاهلی استراتژیک) به عنوان سیاست کلی آمریکا در منطقه که فرصت نقش‌آفرینی فزون‌تر برای دیگر بازیگران مطرح فراموشی آورده به ضرورت قدرت مانور فراوانی برای بازیگران ملی در غرب آسیا برای تدوین رفتارها و شکل دادن به مناسبات بین بازیگری برای تامین بهینه‌ی منافع ملی به وجود آورده است.

تحول در مفهوم سازی چرایی رفتار بازیگر در تئوری‌های روابط بین‌الملل: از توسیدید تا ونت

در هر مقطع تاریخی، با وجود الگوهای اقتصادی، قواره‌های تکنولوژیک، چارچوب‌های حکومتی، چشم‌اندازهای ارزشی و ملاحظات داخلی و خارجی متفاوت، مطرح‌ترین بازیگران جهانی زمینه‌های رفتاری همترازی را متجلی نموده‌اند. در طول این گستره طولانی زمانی نظریه‌پردازان کثیری در این راه گام برداشته‌اند که درک عمیق‌تر و دامنه‌دارتری از چرایی رفتار دولت‌ها به عنوان کلیدی‌ترین و به تبع آن تاثیرگذارترین بازیگران در صحنه‌ی بین‌المللی و چگونگی شکل‌گیری آن به وجود آورند. این بدان معناست که به موازات توسعه‌ی فکری، مادی و تفسیری، تنوع تحلیلی را در رابطه با فرآیند شکل‌گیری رفتارها و پیاده‌سازی آنها به وسیله‌ی بازیگران در نوشته‌های نظریه‌پردازان مشاهده می‌نماییم. این تکثر که به ضرورت تعارض دیدگاهی را به صحنه می‌آورد سبب گشته که با گذر زمان پیچیدگی تحلیلی و ادراکی در رابطه با چرایی رفتار بازیگران، توان تفسیری دقیق‌تر و موشکافانه‌تری و از سویی دیگر پر دامنه‌تری را ممکن سازد. محققاً پدر نظریه پردازانی در قلمرو روابط بین‌الملل در آغاز آن را باید به توسیدید مرتبط کرد. او اصول بنیانی و کلیدی که براساس آن تصمیمات و رفتار بازیگران در رابطه با یکدیگر شکل می‌گیرد را تدوین و چارچوب داد. او رفتار را برخاسته از سه عنصر ترس، نیازهای فیزیکی و نیاز به افتخار با تاکید بر کلیدی بودن عامل ترس بیان داشت (Lebow, ۲۰۰۸: ۴۳). این تحلیل از چرایی

رفتار بازیگر و نتایج آن را باید اولین برداشت از واقع‌گرایی دانست. این نحله فکری را که باید آن را واقع‌گرایی رویه‌ای نامید دارای بافتی روانشناختی می‌باشد و نقطه کانونی آن توجه به ویژگی‌های شخصیتی و روانی افراد است که تدوینگر تصمیماتی هستند که رفتار بازیگر را در قلمرو بین‌المللی قوام می‌بخشد و تعریف او از منافع ملی را چارچوب می‌دهد. از این منظر تاریخ روابط بین‌الملل در واقع همان زندگینامه مردان بزرگ باید منظور گردد. پایان یک‌هزار و سیصد ساله قرون وسطی که عصر حاکمیت اخلاق کلیسایی و اینکه مبنای رفتار بشر سرچشمه در فرای این جهان دارد به نوزایی ایده پردازی و فهمی متحول منجر شد. نیکولو ماکیاولی در ۱۵۱۳ در مکتوب جاودانی خود در راستای نظم بخشی به فهم روابط بین بازیگری و چرایی شکل‌گیری رفتارها، دروازه‌های استنباطی نوینی را قواره تحلیلی قرار داد. او هسته اصلی اندیشه ورزی توسیدید را که از بطن گفتگوی ملین (Melian Dialogue) در قالب اصل زور به حق است را برای قوام بخشیدن و جهت دادن به رفتار بازیگر در دوران منهای کلیسا ناکافی دانست. این که قدرت در قواره یک گرز ترسیم شود و هر چیز دیگر را به ضرورت یک سندان بدانیم نقش‌آفرینی در قلمرو جهانی را نازل می‌سازد و یک چنین رفتاری تهدیدی جدی در راستای تامین منافع ملی محسوب می‌گردد. از نظر او آن چه حیاتی می‌باشد حفظ دولت، ثبات سیاسی و مصلحت دولت است و این‌ها نیز تنها از طریق دوقلوی قدرت و درایت حاصل می‌شود. هیبت شیر را داشتن ضروری است اما می‌بایستی متوجه مصلحت هم بود و اینکه با توجه به شرایط چه رفتاری شایسته قلمداد می‌گردد. استفاده از قدرت نیازمند درایت روباه می‌باشد و از جمع این دو ظرفیت است که باید ترسیم ساخت چه رفتاری در قبال دیگر بازیگران بسنده‌ترین و برای منافع ملی ارزش افزوده ایجاد می‌کند.

مبنای حیات دهنده بنیان‌های نظری قراردادهای ۱۶۴۸ را که سرآغاز عصر مدرن در روابط بین‌الملل می‌باشد را محققاً باید کلان نگری توماس‌هابز دانست. او مطرح کرد که با توجه به اینکه در جهانی زیست می‌کنیم که وحشی (Brutish)، ملوث (Nasty) و بی‌روح (Solitary) می‌باشد کلیدی‌ترین نیاز امنیت برای تامین بقاء در این برهوت انسانی می‌باشد. به مثلی که او به عنوان شکل‌دهنده رفتار بازیگر ترسیم ساخت در کنار ترس و افتخار که توسیدید آنها را مهم می‌دانست دستاوردی به نام امنیت نیز قرار گرفت. از نظر هابز بالاترین دستاورد برای یک دولت همانا ایجاد امنیت به ضرورت بقاء بود. نباید تهدید به امنیت هستی‌شناسی را نادیده گرفت (Steele, ۲۰۰۸: X, ۳).

نهادی به نام دولت که منفعت را تامین امنیت می‌داند و در چارچوب آن رفتار خود را شکل می‌دهد به ضرورت عقلانیت و قدرت پیش‌بینی را در رفتارهای خود در قبال دیگران متجلی می‌سازد. «انسان هر چند که به یقین موجودی درنده خو و غیراخلاقی می‌باشد اما در عین حال معقول نیز است» (Geffery, ۲۰۰۶: ۱۱۶). هابز و واقع‌گرایی لیبرال که او پایه گذاشت نقطه‌ی آغازین مشروعیت بخشی تئوریک به محوریت دولت در روابط بین‌الملل گشت که همچنان از زمان طرح کلی جهان‌بینی او در سال ۱۶۵۱ بازیگر کلیدی در قلمرو تعاملات بین بازیگری محسوب می‌گردد.

کتاب کم حجم اما نافذ امانوئل کانت در آخرین دهه قرن هیجدهم توجیه تئوریک چرایی رفتاری جدید را که بازیگران می‌بایستی از طریق آن به تامین منافع بپردازند را به روشنی ترسیم ساخت. او مطرح کرد که الزامات اقتصادی و رفاهی که دولت‌ها را مجبور به تجارت و تعاملات مالی می‌نماید در دسترس‌ترین و کم‌هزینه‌ترین محمل برای همکاری می‌تواند باشد. می‌توان همکاری مبتنی بر منافع مشترک تجاری را مبنای رفتاری در ارتباط با دیگر بازیگران در صحنه‌ی بین‌الملل قرار داد. منطق غالب زمانه، که «شور مندی خودخواهانه انسان او را به سوی شر سوق می‌دهد» (Donnelly, ۱۹۹۶: ۸۶) به چالش گرفته شد و تعریفی غیرقهری هرچند همچنان مادی بر مبنای اهمیت اقتصاد برای ساماندهی به روابط بین‌المللی و شکل دادن به رفتارهای بین بازیگری که منافع متقابل را نشانه می‌گیرد و جاهت روشنفکرانه و آکادمیک یافت.

توان اقتصادی و به تبع آن فرصت برای بسط تجارت متقابل اعتماد به نفس مبتنی بر نفوذ جهانی و رفاه داخلی و در نتیجه غرور ملی ایجاد می‌کند در حالی که قدرت نظامی اعتماد به نفس موجودیتی (تداوم بقاء)

را شکل می‌دهد. همکاری اقتصادی که لیبرال‌های سنتی آن را محوریت قرار دادند بر اساس در اختیار داشتن داده‌های عینی تحقق می‌یابد در حالی که دغدغه‌های موجودیتی (امنیت) به شدت متاثر از نیت دیگر بازیگران می‌باشد. این عدم قطعیت نسبت به نیت دیگران است که همیشه منجر به ایجاد تنگنای امنیتی (Security Dilemma) می‌گردد. «عدم قطعیتی که تصمیم‌گیرندگان در تلاش برای معلوم کردن نیت دیگر بازیگران با آن روبرو می‌شوند» (Roe, ۱۹۹۹: ۱۸۴)) همیشه در افق روابط بین بازیگری خودنمایی می‌نماید. ناتوانی و درو ویلسون قهرمان لیبرالیسم اوایل قرن در ترغیب سنای آمریکا برای امضای قرارداد ورود کشور به جامعه ملل فرصت را برای شکل‌گیری درکی غیر فلسفی از واقع‌گرایی مبتنی بر مولفه‌های قابل اندازه‌گیری، معیارهای متکی به طبقه‌بندی و اصول علمی در رابطه با چرایی رفتار بازیگر و تعریف او از منافع ملی به وجود آورد. هانس مورگنتا در عین اینکه نگاه سنتی واقع‌گرایان به طبیعت انسان را همچنان ضروری می‌دانست مطرح نمود که به مانند علوم طبیعی در قلمرو روابط بین‌الملل هم قوانین عینی وجود دارند که بازیگران از اثر گذاری آنها رهایی ندارند و می‌بایستی با عنایت به این قوانین عینی رفتار خود را ساماندهی و منافع ملی را تعریف کنند. این فهم و درک عمیق او را به نفی همه جانبه لیبرالیسم بین دو جنگ سوق داد.

او اعتقاد داشت که لیبرال‌ها به دلیل فهم اشتباه وقایع تاریخی که نزدیک‌ترین آن را باید توافق مونیخ دانست تمرکز را بر شرایط و راه‌حل‌هایی قرار می‌دهند که فکر می‌کنند بر ذات خودخواهانه و نگرش افراد غلبه می‌نمایند (Herz, ۱۹۵۰: ۱۵۸). او بیان داشت همانطور که قدرت جاذبه زمین را نمی‌توان نادیده انگاشت و بر خلاف آن رفتار کرد در روابط بین‌الملل هم گریزی نیست جز اینکه بر اساس یک مجموعه از قوانین عینی (objective Laws) به رفتارها و تعریف منافع ملی هویت بخشید. البته توجه باید کرد که در روابط بین‌الملل برخلاف علوم طبیعی نمی‌توان از قانون آهنین صحبت کرد چرا که در تحلیل نهایی این تصمیم‌گیرنده است که باید به تعریف منافع ملی پردازد و رفتار را شکل دهد هر چند که او ممکن است به دلیل نداشتن اطلاعات لازم و عدم قطعیت در خصوص نیت دیگر بازیگران به اشتباه ادراکی و تحلیلی از قوانین عینی دچار شود. «خوانش متن -مرتبط از وقایع گذشته جهانی» (Little, ۲۰۰۵: ۴۶) فصل جدیدی را در مفهوم‌سازی رفتار در قواره واقع‌گرایی علمی شکل داد. عصر واقع‌گرایی علمی در کنار پابندی همه جانبه به ملاحظات روانشناختی توسیدید، ماکیاولی و هابز توجه را به ویژگی سطح ملی (مولفه های قدرت) و ملاحظات منفعتی دولت به عنوان نافذترین و مخرب‌ترین نهاد معطوف می‌نماید. این منطق مطرح شد که اگر رهبران آمریکا و انگلستان «توجه فزوتتر به قدرت به جای خیال پردازی که نیکخواهی و سازگاری» (Rosenau, ۱۹۹۵: ۱۶-۱۷) جلوی جنگ را می‌گیرد را عنایت می‌کردند پر واضح می‌باشد که رفتاری غیراستمالت‌جویانه را در مونیخ پیش می‌گرفتند. مورگنتا اصول شش‌گانه‌ای را که مبنای واقع‌گرایی علمی و قاعده‌مند ساختن سیاست بین‌الملل است را شرح داد و اینکه به کارگیری «مفهوم منافع ملی به مثابه قدرت نظم عقلانی را به مقوله سیاست وارد می‌سازد» (Morgenthau, ۲۰۰۶: ۵) از منظر واقع‌گرایی علمی قدرت از دو منظر باید نگریسته شود. در وهله‌ی نخست تمامی تلاش باید بر این باشد که قدرت به دست آید و به تبع تامین آن به بالاترین میزان می‌بایستی آن را در راستای تامین منافع ملی به کار گرفت با توجه به اینکه کمترین میزان هزینه به وجود آید. در این رابطه باید توجه معطوف به دیپلماسی گردد و از سویی دیگر دوری جستن از اعتقاد به حس برتری اخلاقی نسبت به دیگر ملل پیشه شود، چرا که نتایج اسف بار در قلمرو سیاست خارجی به وجود می‌آورد. «اصول اخلاقی را که از نقطه نظر ما شایسته و برتر هستند نباید به دیگران تحمیل کرد» (Gilmore, ۲۰۱۴: ۳۱).

شکل گرفتن جنگ‌های استقلال طلبانه در سرزمین‌های آسیایی و آفریقایی، انقلاب‌های ایدئولوژی و پایه‌گذاری اتحادیه اروپا بستر لازم برای به صحنه آمدن تئوریهای معطوف به اهمیت بخشیدن به نقش ارزش‌ها، هنجارها و هویت‌ها در ساماندهی به رفتار بازیگران و تعریف آنان از منافع ملی را به وجود آورد. در این چارچوب مباحث نظری در افق تئوری پردازی در روابط بین‌الملل هویدا شدند که همگی اساساً دارای دستور کار لیبرال بودند. اینان بر خلاف لیبرال‌های سنتی در حد فاصل دو جنگ، خوشبینی لیبرال و بدبینی واقع‌گرا را از طریق تنیدگی ساختار

و کارگزار هدفمند، تداخل بخشیدند. آنان هر چند که واقعیت دولت را به عنوان یک بازیگر تعیین کننده تاکید نمودند اما بر خلاف واقع گرایان که از سیستم صحبت می کنند نقطه‌ی کانونی را جامعه‌ی دولت‌ها قرار دادند. این منطق نظری موسوم به مکتب انگلیسی از اعتبار بالاخص در جامعه آکادمیک و سیاسی اروپا برخوردار شد و تاکید را بر این قرار داد که دولت‌ها از یک حداقلی از اشتراک هویت‌ها، ارزش‌ها و ایده‌ها برخوردار هستند هر چند که نسبت‌های متفاوتی را دارا می باشند. آنچه این دیدگاه را که تاکید بر «جامعه دولت‌ها» (Sugnman, ۲۰۰۵: ۴۲) می کند از سیستم بین الملل که اساساً قدرت محور می باشد متمایز می نماید همانا ماهیت اجتماعی آن است. همانندی در ارزش‌ها، هویت‌ها و هنجارها کشورها را در مسیری سوق می دهد که «در روابط با یکدیگر به جهت وجود یک مجموعه از مقررات در هم تنیده شوند و اشتراک در وجود و کارکرد نهادهای مشترک داشته باشند» (Bull, ۱۹۷۷: ۳).

حال برای ایجاد صلح دائمی وجود سه عنصر وابستگی متقابل، تجارت آزاد و نهادهای بین المللی تعریف شدند. صلح طلبی، جوهره‌ی دموکراتیک اعطا شد و مثلث صلح دموکراتیک ترسیم گشت و اینکه «احتمال حل و فصل منازعات متقابل منفعتی به وسیله دموکراسی‌ها بسیار محتمل تر می باشد» (Russett, ۱۹۹۵: ۱۷۲) این مکتب، پذیرش تئوریک تحلیلی محدودی را در خارج از قاره اروپا بدست آورد چرا که از یک سو تعداد دموکراسی‌های لیبرال محدود هستند و دیگر اینکه بازنگری تنیدگی منافع ملی و رفتار دولت و تطبیق آن با هنجارهای کشورهای اساساً غربی محدودیت اخلاقی ملی فراوانی ایجاد می کند.

با اوج گرفتن تحلیل‌های سطح خرد غیر واقع‌گرا، رهیافت تجزیه و تحلیل سیاست خارجی با نفی پیش فرض‌های لیبرال محور با مرکزیت قرار دادن نگاه از درون به بیرون (توجه به دو سطح فردی و ملی) چارچوب تحلیلی موجزی را در رابطه با فرآیند شکل‌گیری رفتار بازیگر (دولت) در صحنه بین المللی ترسیم ساخت. بر اساس این رهیافت در محیط بین‌المللی که بسیار پیچیده است تصمیم‌گیرنده در خصوص اینکه چه رفتاری می‌بایستی پیش گرفته شود تا منافع تامین گردند دارای محدودیت‌های طبیعی از نظر ذهنی و محیطی (داخلی) می‌باشد. اینکه چه رفتاری به وسیله کشور در قلمرو بین‌المللی پیش گرفته شود بر اساس دو مولفه سیستم اعتقادی تصمیم‌گیرندگان و به عبارتی نظام‌نامه عملیاتی و از سویی دیگر تصورات (سوء تعبیرهای) آنان می‌باشد. سیستم اعتقادی در جایگاه متغیر مستقل و تصورات به عنوان متغیر میانجی رفتار بازیگر را به وجود می‌آورند. جهت‌گیری افکار عمومی، نگاه رسانه‌ها و نهادهای سیاسی مسلماً به شدت تاثیرگذار بر سیستم اعتقادی تصمیم‌گیرندگان و شیوه‌های اتخاذ شده برای شکل دادن به اهداف و به تبع آن رفتارها هستند (Beach, ۲۰۱۲: ۱۰۹) اما محققاً وسیع‌ترین و عمیق‌ترین دگرگونی تئوریک در روابط بین الملل در رابطه با فهم متفاوت از مولفه محوری تعیین کننده رفتار بازیگر به عنوان متغیر مستقل با قوام یافتن نگاه کلان و فهم سیستمی به وجود آمد. این فهم غیر روانشناختی، بی توجه به ویژگی‌های ذاتی افراد و محوریت بخشیدن فزون‌تر به جایگاه مخرب دولت‌ها به عنوان منبع قدرت آنان بر اساس این تحلیل شکل گرفت که سیستم از نظر منطقی بنیانی تر و همچنین ایده پیش‌بینی‌تری است در حالی که تعامل میان دولت‌ها کارکردی و محدود می‌باشد (Buzan, ۱۹۹۳: ۳۳۱) این که باید به تعیین‌کنندگی سیستم توجه کرد از این رو مشروعیت همه جانبه یافت که هر دو جبهه تئوریک واقع‌گرایان و معنا گرایان البته با نگاهی متفاوت، اثرگذاری آن را پذیرا شدند. با این تاکید که ساختار از یک سو ماهیت اجتماعی دارد (در بستر تعاملات بین بازیگری قوام می‌یابد) و از سویی دیگر ساختار در یک بعد محدودیت ایجاد می‌کند که چه رفتاری به صحنه آید و چه تعریفی از منافع ملی مطرح شود و در بعد دیگر به طور همزمان به وسیله‌ی بازیگر (کارگزار) بر سازندگی را تجربه و قوام می‌یابد. توزیع انگاره‌های مشترک میان ذهنی (تجربه، فهم، استنباط اشتراک شده) ساختار را در قواره اجتماعی به وجود می‌آورد (Copeland, ۲۰۰۰: ۱۸۷) از توسیدید تا ونت با وجود شکل‌گیری تحولات و دگرگونی‌های عمیق و گسترده در خصوص مبنای شکل دهنده رفتار و تعریف منافع ملی که منجر به به صحنه آمدن تئوری‌های کلان واقع‌گرای، لیبرال و سازه‌نگاری و زیرمجموعه‌های آنها گشته آنچه ثابت مانده است همانا تداوم اصل نظم دهنده (نقض قوانین بین

المللی ضرورتاً منجر به تنبیه بازیگر خاطی نمی‌گردد) باید قلمداد شود. جدا از این که چه تعریفی از این اصل شود (هابزی، لاکسی و کانتی) نکته غیرقابل انکار این می‌باشد که نقض قوانین یکی از وجوه دائمی صحنه‌ی بین‌الملل در عصرهای مختلف بوده است. البته توجهات مختلف برای جنگ می‌باشد اما چرایی آن را اساساً باید مرتبط به تداوم اصل نظم‌دهنده کرد که از توسیدید تا ونت بستر به صحنه آمدن رفتارها بوده است. تغییر در سیستم بین‌الملل با توجه به تنوع تئوریک به کرات اتفاق افتاده اما محققاً تغییر سیستم بین‌الملل هرگز حادث نشده است. این نکته کلیدی توضیح دهنده می‌باشد که چرا چرخه‌ی جنگ و صلح همچنان دامنه‌دارتر از گذشته ادامه دارد.

دوره‌های سیاست خارجی آمریکا: از کنش‌گری آگاهانه تا جایگاه و پرستیژ رفیع

برای توصیف و تحلیل (تئوری‌های واقع‌گرا) و تفسیر و استنباط (تئوری‌های هنجاری و اجتماعی) سیاست خارجی آمریکا در غرب آسیا در دوران پسا ایدئولوژی قرن حاضر می‌بایستی مسیری متن-مرتبط را پیمود. این بدان معناست که رفتارهای امروزی آمریکا در منطقه در خلا شکل نگرفته بلکه در وهله اول بازتاب تحولات ارزشی، نهادی و معنایی در صحنه‌ی داخلی باید ترسیم گردد. توجه به اینکه چارچوب تحلیل را متن-وابسته تعریف کرده‌ایم شش دوره در قلمرو سیاست خارجی ترسیم می‌گردد که اصولاً در چهار دوره اولیه آن جایگاهی برای نقش‌آفرینی فعال در غرب آسیا تعریف نشده بود.

عصر بی‌طرفی

کنگره کنفدراسیون چند سال بعد از استقلال در سال ۱۷۸۳ مشخص نمود که آمریکا در امور جهان مایل به دخالت نیست. با توجه به امکانات، مقدرات و انتظارات، نگاه کاملاً متوجه داخل گشت و تاکید بر تحقق دو مهم بلوغ سیاسی (نهادینه شدن ارزش‌های لیبرال) و بلوغ جغرافیایی (اتصال دو اقیانوس) گشت. به همین روی قطعنامه‌ی صادر شد که استراتژی در قلمرو روابط بین‌الملل را بر پایه‌ی سه اصل عدم نظامی‌گری در فرای قاره، عدم حضور در تقسیم بندی‌های سیاسی اروپا و بی‌طرفی در منازعات میان قدرت‌های آن سوی اقیانوس اطلس قرار داد. جورج واشینگتن در پیام خداحافظی خود در سال ۱۷۹۶ این استراتژی را ماهیت نهادینه بخشید و بیطرفی مبنای رفتاری به عنوان اصل طلایی در قلمرو سیاست خارجی قرار گرفت (Larson, ۲۰۱۴: ۳۰۱).

عصر قاره‌ای

با گذشت نزدیک به ۵۰ سال و سمنت شدن و بسط دو مهم بلوغ سیاسی و بلوغ جغرافیایی اعتماد به نفس فراوانی در میان نخبگان شکل گرفت که با توجه به حرکت آگاهانه و کنش محوری که با توجه به مولفه‌های قدرت در اختیار، نزدیک به نیم قرن پیش پی ریخته شد نتایج مطلوب به وجود آمده است. در کنار این واقعیت داخلی در صحنه‌ی جهانی اتفاقاتی حادث شد که نقش‌آفرینی در حوزه پیرامونی را شدنی و عقلانی نشان داد. سقوط امپراطوری فرانسه که با شکست در جنگ واترلو رقم خورد، آغاز سلطه‌ی قاره‌ای و جهانی بریتانیا از ۱۸۱۵ و در هم فروپاشی استعمار فرتوت اسپانیا با استقلال پاراگوئه در سال ۱۸۱۱ در آمریکای لاتین این تحلیل و استنباط را در میان نخبگان سیاست خارجی به وجود آورد که فرصت برای بسط نفوذ در قاره فراهم است. هر زمان کارآمدی در ابعاد مادی، نهادی و ارزشی در داخل به وجود آید قاعدتاً بازیگر، سلطه‌گری در حوزه پیرامونی را گریز ناپذیر می‌باید البته در صورتیکه اراده در این رابطه در ساختار قدرت سیاسی وجود داشته باشد. با نضج گرفتن ملی‌گرایی به جهت توفیق در عرصه داخلی در تمامی ابعاد، این نگاه مشروعیت روشنفکرانه، توده‌ای و سیاسی یافت که قاره متعلق به آمریکاست و هیچ بازیگر خارجی نباید به منطقه ورود و دخالت را پیشه کند. کنشگری آگاهانه و متناسب با ظرفیت‌ها برای نزدیک به ۸۰ سال در چارچوب دکترین مونرو از ۱۸۲۳ برهان حاکم بر سیاست خارجی آمریکا گشت. در کنار بی‌طرفی در امور اروپا دوقلوی هم‌افزای آن یعنی سلطه‌گری

قاره‌ای منطق شکل‌دهنده‌ی رفتاری در قلمرو سیاست خارجی گشت. در طول این دوران «تصریح بر وجود منطقه نفوذ آمریکایی» (Smith, ۱۹۹۴: ۸) در آمریکای لاتین گشت.

عصر بین‌الملل‌گرایی صغیر

ورود به قرن بیستم را آمریکا با یک بنگ شروع کرد. رسیدن قدرت اقتصادی به استانداردهای قدرت‌های برتر که آلمان و بریتانیا معیارهای آن بودند و دستیابی به قدرت نظامی متناسب با اراده، آمریکا را مترصد گام برداشتن در مسیر بین‌الملل‌گرایی فراقاره‌ای نمود. بعد از گذشت یکصد و اندی سال حال توانایی مادی و اراده برای تحقق این خواست امکان داشت. حال آنچه برای عملیاتی کردن اراده لازم می‌نمود همانا به دست آمدن فرصت بود. شورش مستعمره نشینان کوبایی بر علیه امپراطوری در حال زوال اسپانیا این فرصت را فراهم کرد. آمریکا مبادرت به جنگ با اسپانیا نمود و ورود به اقیانوس آرام بعد از پیروزی کلید خورد. بین‌الملل‌گرایی راهبرد هویت بخش رفتار در قلمرو سیاست خارجی گشت. کنش‌گری آگاهانه متناسب با ظرفیت و اساساً تهاجمی برای بیش از سه دهه قطب‌نمای تصمیم‌گیرندگان تا زمان مخالفت سنای آمریکا با ورود آمریکا به جامعه‌ی ملل قرار گرفت. جنگ اسپانیا - آمریکا در سال ۱۸۹۸ دستاوردهایی را برای واشینگتن مهیا کرد که «برای تبدیل شدن به یک قدرت تراز اول جهانی» (Merry, ۲۰۱۷: ۴۸۴) آنها نیاز داشت.

عصر بین‌الملل‌گرایی مستقل

جنگ جهانی اول این واقعیت را برای اکثر نخبگان سیاسی و مردم کاملاً ملموس ساخت که هر چند آمریکا بازیگر تعیین‌کننده‌ای می‌باشد اما معادلات بین بازیگری، مبتنی بر اصول واقع‌گرایی قاره‌ای و تامین‌کننده‌ی منافع اروپاییان و هزینه‌آور برای آمریکا است. بدین روی ساختار قدرت سیاسی تصمیم‌گرفت که حضور جهانی خود را تنها از طریق پیشگامی در برقراری کنفرانس‌های بین‌المللی، امضای قراردادهای خلع سلاح و کاستن رقابت‌های دریایی میان قدرت‌های بزرگ متجلی نماید. برخلاف نظر افرادی مانند ودر و ویلسون، در حد فاصل دو جنگ آمریکاییان رفتاری را در صحنه‌ی بین‌المللی به نمایش گذاشتند مبتنی بر این اعتقاد که «ملاحظات اخلاقی بایستی تحت الشعاع (برهان) دولت قرار بگیرد» (Donnelly, ۲۰۰۰: ۱۰) کنش‌گری آگاهانه، موازنه‌گر و عقلانی مبتنی بر محاسبه سود و زیان در این مقطع تاریخی راهنمای آمریکا در صحنه بین‌الملل گشت.

عصر بین‌الملل‌گرایی ائتلافی

از سال ۱۹۴۷ بر اساس دکترین تدافعی و ژئوپلیتیک محور سد نفوذ رفتارهای بین‌الملل‌گرایانه آمریکا شکل گرفت. از این زمان است که بین‌الملل‌گرایی ماهیتاً آمریکایی بر خلاف منطق واقع‌گرایی قاره‌ای در دستور کار قرار می‌گیرد. آنچه واقع‌گرایی آمریکایی را متمایز از واقع‌گرایی قاره‌ای می‌سازد این نکته کلیدی می‌باشد که واقع‌گرایی همراه با ضمیمه‌ی لیبرال مبنای تعریف قرار می‌گیرد. واقع‌گرایی در این قواره کارآمدتر می‌گردد چرا که رفتار بین‌المللی که در پی تحقق منافع است ارزش‌های جهان‌شمول را به عنوان ابزار استفاده می‌کند تا هزینه‌های به‌کارگیری قدرت را به حداقل کاهش دهد. در این مقطع هدفی که دیگر اهداف را تحت الشعاع قرار داده همانا علاقه‌مندی به حفظ سیستمی گشت که ایالات متحده آمریکا خود کمک به تاسیس آن نموده بود (Bolton, ۲۰۱۷: ۱۱). در تمامی سال‌های رقابت دو ابر قدرت در این منطقه نزدیک‌ترین، ثابت قدم‌ترین، پرمفعت‌ترین و قابل پیش‌بینی‌ترین بازیگر عرب را باید عربستان سعودی ترسیم ساخت. در بسیاری از مواقع عربستان با توجه به تنگناهای امنیتی خود ملاحظات و منافع آمریکا را با وجود هزینه‌های ارزشی، هنجاری و موجودیتی که برایش ایجاد می‌کردند در زمان طراحی سیاست‌ها در اولویت قرار می‌داد.

عصر بین‌الملل‌گرایی نامتوازن

از لحظه‌ای که تغییر در نظام بین‌الملل با حذف قطب ایدئولوژیک رقم خورد شاهد پایان خویشتن‌داری دوران

جنگ سرد به وسیله‌ی آمریکا می‌گردیدیم. نخوت در میان نخبگان تصمیم‌گیرنده با رایج شدن گفتمان‌های برتری طلبانه‌ی بزرگ بینی تاریخی، هژمونی خوش‌خیم و پایان تاریخ از یک سو آنان را بی‌توجه به محدودیت‌های قدرت خود نمود و از سویی دیگر در مسیر نادیده‌انگاشتن اهمیت یافتن مقوله‌های هویتی و مناسبات سنتی اجتماعی در کشورهای غیر اروپایی بالاخص غرب آسیا سوق داد. قرار گرفتن در این فضای فکری، ساختارهای تصمیم‌گیری را به این سوی رهنمون شد که صحبت از این نمایند که منحنی و هلال تاریخ به سوی یک‌تازی آمریکاست و به همین روی ضرورتی برای توجه به ویژگی‌های بومی کشورهای غرب آسیا که تعیین‌کننده در قاعده‌مند ساختن رفتار آنان می‌باشد وجود ندارد. به دفعات اعلان شد (مادلین آلبرایت با رساترین صدا آن را بیان کرد) که «آمریکا با توجه به شرایط زمانی در جایگاه متمایزی قرار گرفته تا جهان را در قواره مورد علاقه‌ی خود شکل دهد» (Kolodziej, ۲۰۰۸: viii) از میان رفتن نزاع ایدئولوژیک جهانی که علل بومی، محلی، داخلی و درون بازیگری شکل‌گیری رفتارها و منازعات را تحت الشعاع قرار می‌داد به یکباره انفجار درون‌نگری را به عنوان معیار جهت دادن به رفتارها و تعریف منافع ملی در میان کشورهای غرب آسیا به شکلی فزون‌تر از دیگر کشورها را منجر شد. این عدم درک شرایط جدید مبتنی بر اهمیت یافتن معادلات بومی در هویت بخشیدن به رفتارها در کشورهای غرب آسیا پیامدهای هزینه‌آوری را در منطقه برای آمریکا رقم زده که اثرات آن زوال پرستیژی در این جغرافیا باید قلمداد گردد.

حفظ جایگاه و زوال پرستیژ آمریکا در غرب آسیا

بازیگر مطرح در صحنه‌ی بین‌المللی در چارچوب دو معیار به وسیله‌ی دیگر بازیگران ارزیابی می‌گردد و بر اساس نتایج به دست آمده است که رفتارها در رابطه با چگونگی تعامل قوام می‌یابند. توزیع توانمندی‌ها در سیستم بین‌الملل جایگاه را مشخص می‌نماید. آمریکا از این منظر برترین بازیگر از نقطه نظر مادی محسوب می‌گردد. دیگر معیار این می‌باشد که قدرت بزرگ از چه پرستیژی در میان دیگر بازیگران برخوردار است. پرستیژ دو پیامد را به دنبال دارد. از یکسو ایجاد ترس نسبت به قدرت برتر می‌نماید. ترس به این معناست که ضرورت ایجاب می‌کند سیاستی دنبال شود که آمریکا به عنوان برترین بازیگر در منطقه آن را بر خلاف منافع خود نیابد و هزینه‌های غیر قابل مدیریت برای کشور پی‌گیر سیاست ایجاد نماید. پرستیژ در بعد دیگر به معنای احترام است. احترام به این شکل تعریف می‌گردد که آمریکا از چنان وجهتی برخوردار می‌باشد که دنباله‌روی را مجاز و مشروع می‌سازد. ترس از و احترام به آمریکا در میان متحدین و دوستان این کشور در غرب آسیا در قلیل‌ترین میزان از ۱۹۴۷ تا کنون باید در نظر گرفته گردد. اینکه چرا آمریکا با وجود برخورداری از بی‌همتاترین ظرفیت‌های مادی در جهان دارای حقیرترین میزان پرستیژ در غرب آسیا می‌باشد را باید برآمده از چند متغیر دانست. ناکارآمدی نهادهای مستقر، زوال مشروعیت نهادهای مدنی، از میان رفتن مرکز حیاتی (اجماع نخبگان سیاسی) و بی‌اعتمادی گسترده نسبت به ارزش‌های لیبرال از سوی مردم آمریکا را باید محققاً بعد داخلی چرایی زوال پرستیژی آمریکا در میان رهبران در غرب آسیا ترسیم ساخت. در سطح بین‌المللی تصمیمات آمریکا بالاخص در منطقه ضرورت بازیابی ماهیت روابط را در میان دوستان و متحدین که وقوف به از میان رفتن انسجام ملی و به تبع آن ناهماهنگی در سیاست خارجی آمریکا را یافته‌اند امروزه پررنگ‌تر از هر زمان دیگر نموده است.

باراک اوباما تعهدات آمریکا در دوران پسا سقوط صدام را نادیده گرفت و با اعلان اینکه افغانستان مرکز مبارزه با تروریسم باید قلمداد گردد نیروهای آمریکایی را بدون مشورت با رهبران عراقی از این کشور خارج نمود. دونالد ترامپ برای تسریع خروج آمریکا گفتگو با طالبان را بدون حضور نمایندگان دولت افغانستان و بی‌توجه به دغدغه‌های امنیتی نظامیان افغان که برای دو دهه در کنار آمریکاییان برای مبارزه با طالبان جنگیده بودند در دوحه انجام داد. نادیده‌انگاشتن تعهدات نسبت به افغانستان شرایط را فراهم کرد که مردم این کشور به امید خود رها شوند و مجموعه‌ای که آمریکا آن را تروریست قلمداد می‌نمود به قدرت برسد. جو بایدن دستور

خروج کامل نیروهای رزمی را صادر کرد و میلیاردها دلار اسلحه را برای طالبان به جا گذاشت تا سیاست‌های مبتنی بر بازگشت به قبل از حمله‌ی آمریکا در سال ۲۰۰۱ را با ظرفیت بالاتری از خشونت به اجرا بگذارند. او حتی تا آنجا پیش رفت که طالبان را متحد آمریکا بداند برای اینکه همسو با آمریکا درصدد هستند تا اعضای القاعده در افغانستان فعال نشوند. او که بالاترین کاستی شناختی در میان رهبران آمریکا در یک قرن اخیر را دارا می‌باشد به یاد نمی‌آورد که رهبر القاعده ایمن ظواهری در زمان سکونت در خانه امن حکومت طالبان در کابل به وسیله‌ی آمریکا به قتل رسید. آمریکا در غرب آسیا در قرن حاضر کاهلی استراتژیک را مبنای رفتاری خود قرار داده است. کاهلی استراتژیک به معنای پیگیری بینش مبتنی بر مسئولیت‌پذیری محدود می‌باشد. این به معنای عدم پایبندی به تعهدات و مسئولیت‌ها نسبت به متحدین، دوستان و بازیگران همراه غیر دولتی باید ترسیم گردد. در بطن چنین فضایی تلاش برای حضور بوسیله دولت‌های قدرتمند فرامنطقه‌ای که در پی تامین منافع خود هستند زمینه‌ی مناسب برای بازیگران ملی منطقه‌ای فراهم آورده که با فراغ بال و قدرت مانور فزونتتری به بازبینی رفتار خود در رابطه با آمریکا پردازند.

محیط امنیتی شکل گرفته منجر گشته که متحدین و دوستان آمریکا در فضایی بدون ترس از و احترام به واشینگتن در مسیری حرکت کنند که با رفتارهای پیشین آنان بسیار تفاوت دارند. هر زمان زوال پرستیژ بازیگر مطرح متجلی شود، بازیگران متحد از این فرصت برخوردار می‌شوند که هنگام طراحی چارچوب رفتاری خود در قلمرو بین‌المللی اول منافع خود را در نظر بگیرند و بعد هزینه‌ها و مزایایی که بازیگر برتر در رابطه با رفتار آنها می‌خواهد محاسبه کند را مورد توجه قرار دهند. امروزه انتخاب‌های فزون‌تری در مقام مقایسه با گذشته برای متحدین آمریکا وجود دارد که در رابطه با قدرت‌های بزرگی که خواهان بسط روابط هستند با توجه به منافع و اولویت‌های خود تصمیم بگیرند. موافقت بنیامین نتانیاهو برای سفر به چین، توافق اتحادیه عرب برای بازگشت سوریه به اتحادیه، نگاه مثبت فرانسه به انتخاب نخست وزیری در لبنان که دوست آمریکا نمی‌باشد و حمایت همه جانبه قطر از گروه‌های فلسطینی که مخالف منافع آمریکا هستند به وضوح نشان می‌دهند که کاهلی استراتژیک واشینگتن بازیگران منطقه را با سرعت از تکیه مطلق به آمریکا و باور به پایبندی آمریکا به مسئولیت‌ها و تعهدات دورتر می‌نماید. کاهلی استراتژیک باعث شده که «دو بعد استراتژی یعنی اولویت دهی به اهداف و تناسب آن با منافع» (Dueck, ۲۰۰۸: ۱) به بی‌توجهی در زمان طراحی سیاست کلان گرفتار شوند. تصمیم‌گیرندگان آمریکایی در طراحی اهداف و شیوه‌های تعامل با بازیگران در غرب آسیا به عدم فهم واقعیات اجتماعی و سیاسی جوامع آنها دچار شده‌اند. به همین روی انتخاب‌هایی را بر می‌گزینند و رفتاری را پی می‌گیرند که به شدت در تعارض با مقوله‌ی هویتی، ارزشی و تاریخی منطقه غرب آسیا می‌باشند. با توجه به این نکات متوجه می‌شویم چرا آنان به شدت؛ مستعد کژبرداشتی و کوتاه‌بینی در خصوص موضوعات و انتخاب‌هایی دچار می‌شوند که باید برگزینند؛ (Kratchwil, ۲۰۰۶: ۲۱)

کارگزاری عربستان در بطن کاهلی استراتژیک آمریکا

عربستان در مقام مقایسه با دیگر کشورهای منطقه بسیار آگاهانه و عقلانی با توجه به رفتارهای آمریکا به بازبینی روابط خود پرداخته است. آمریکا بر خلاف دوران نزاع ایدئولوژیک توجهی به پیامدها در روز بعد از تصمیم نمی‌کند. وقایع بعد از سرنگونی صدام و شرایط بوجود آمده بعد از حمله به افغانستان به نیکی نشان می‌دهند که چرا باید از کاهلی استراتژیک صحبت کرد. رفتارهای عربستان در قلمرو سیاست خارجی در سال‌های بعد از حمله به افغانستان به وضوح نشان می‌دهند که کاهلی استراتژیک چه تاثیر منفی شدیدی را بر برداشت متحدین از آمریکا و بالاخص عربستان داشته است. واکنش عربستان از این جهت می‌بایستی مرکز توجه قرار گیرد که روابط تاریخی دو کشور در جهان عرب کاملاً متمایز بوده است. به دنبال یکپارچه شدن کشور در سال ۱۹۳۲ به وسیله‌ی عبدالعزیز بن سعود و به رسمیت شناختن آن به وسیله آمریکا شرکت استاندارد اوپل کالیفرنیا موافقت خانواده‌ی سلطنتی را برای کشف نفت در شرق کشور در منطقه‌ای وسیع‌تر از ایالت تگزاس به دست

آورد. این قرارداد هیچ بازخوردی در میان دولتمردان آمریکایی، کشورهای منطقه و جهان نداشت چرا که اصولاً کسی باور نمی‌کرد که نفت در عربستان وجود دارد. حتی با فوران اولین چاه نفت در سال ۱۹۳۸ این نگاه دچار دگرگونی نشد. با توجه به همین واقعیت بود که آمریکا تنها در سال ۱۹۴۱ آنها را به دلیل ملاحظات برخاسته از جنگ دوم به تاسیس سفارتخانه در عربستان دست زد. تا این زمان تشکیلات دیپلماتیک آمریکا در قاهره در رابطه با عربستان مسئولیت داشت. جنگ دوم منجر به این شد که اهمیت نفت در بازی قدرت میان کشورهای بزرگ به یکباره برجسته شود. با توجه به اینکه عربستان از ذخایر وسیع نفت برخوردار بود سبب ساز این گشت که به تدریج جایگاهی برجسته در میان تصمیم‌گیرندگان آمریکایی به دست آورد. به همین روی بود که عربستان «در ضمیر آمریکاییان به عنوان یک جغرافیای استراتژیک از سال ۱۹۴۳» (Anderson, ۱۹۸۱: ۳) اعتبار یافت.

ملاقات فرانکلین روزولت با عبدالعزیز بن سعود در سال ۱۹۴۵ بر روی ناو کوانینسی و امضای برنامه کمک دفاعی متقابل در سال ۱۹۵۱ در راستای همین فهم متفاوت نسبت به عربستان شکل گرفت و منجر به نهادینه شدن روابط گردید. جایگاه کلیدی عربستان به عنوان تنها متحد استراتژیک عرب از اواخر دهه‌ی چهل تا پایان قرن بیستم بدون کوچکترین خدشه‌ای به کرات به وسیله‌ی آمریکا متجلی گشت. در اوج سلطه پان عربیسم در خیابان‌های عرب و منازعه موجودیتی آنان بر علیه خانواده‌ی آل سعود، حمایت آمریکا و ثابت قدمی این کشور کمترین تزلزلی را نمایان نساخت. نظامیان ائتلاف به رهبری آمریکا در زمان جورج هربرت واکر بوش نیروهای عراقی را از مرزهای عربستان که به دنبال حمله به کویت تجمع نموده بودند و عمده‌ترین تهدید به حاکمیت این کشور از ۱۹۳۲ به بعد محسوب می‌شدند دور نمودند. روابط استراتژیک دو کشور بر اساس معامله امنیت در برابر نفت شکل گرفت. آمریکا مسئولیت حفظ امنیت عربستان (به عبارت صحیح تر تداوم حضور خانواده آل سعود بر سریر قدرت) در برابر فشار و حمله خارجی را بر عهده گرفت و عربستان متعهد شد که نفت مورد نیاز جهان سرمایه‌داری را با توجه به اینکه نفت موتور فعالیت آن می‌باشد به اندازه‌ی مکفی تامین نماید. این معامله نفت در برابر امنیت ماهیتاً تعاملی امنیتی بود. به این معنا که امنیت عربستان و امنیت جهان سرمایه‌داری به هم گره خورد و هر دو طرف بقای خود را تامین شده به خاطر شکل گرفتن این معامله یافتند. روابط استراتژیک را بدین روی باید در چارچوب منطق یک معامله ترسیم کرد. معامله‌ای که دو طرف بدون داشتن کمترین سختی، ارزشی، قلیل ترین شباهت هویتی، ناچیزترین تناسب ساختار سیاسی و بدون کمترین همسویی تاریخی تنها بر اساس ملاحظات امنیتی به وجود آوردند.

برخلاف اتحاد استراتژیک آمریکا و انگلستان که بر اساس روابط ویژه (تاریخ مشترک از ۱۶۰۷، قرابت فرهنگی، تناسب نهادی و غیره) شکل گرفت اتحاد استراتژیک آمریکا و عربستان در چارچوب یک معامله به وجود آمد. در راستای تداوم این معامله آمریکا تمامی نیازهای امنیتی منطقه‌ای عربستان را تامین نمود و در صحنه‌ی جهانی و نهادهای بین‌المللی هم تمام قد تلاش بر پوشاندن چهره به شدت قهقراپی عربستان را بر عهده گرفت. عربستان سعودی هم در مقابل به صورتی قاعده‌مند در اکثر قریب به اتفاق مواقع در طراحی سیاست‌های راهبردی اول از همه ملاحظات و منافع آمریکا را لحاظ نمود و بعد منافع و نیازهای خود را مورد توجه قرار داد. اولویت در سیاست‌گذاری در قلمرو سیاست خارجی در کثیر مواقع تامین منافع آمریکا بود و منافع عربستان در اولویت بعدی قرار می‌گرفت. «سعودیها نشان دادند که تکیه بر آمریکایی‌ها را که در چارچوب منافع خود دفاع از آنها را عهده‌دار شده بود کاملاً پذیرا و قابل قبول می‌دانستند» (Safran, ۱۹۸۸: ۴۵۴) با شروع قرن جدید به تدریج شاهد ترک خوردن دیواره این معامله تاریخی می‌گردیم. یکی از ستون‌های رفیع این معامله با وجود تمامی فشارهای داخلی و خارجی این بود که آمریکا در رابطه با موضوعات داخلی عربستان خویشتندارانه ورود می‌کرد و مناسبات اجتماعی سیاسی مستقر را حوزه نظردهی خود نمی‌شناخت. این قواره‌ی رفتاری آمریکا در اکثر قریب به اتفاق مواقع بود. از سوی دیگر نیز عربستان هیچ‌گاه در این مقام بر نیامد که به اظهار نظر در رابطه با شرایط داخلی آمریکا، اعتبار ارزش‌ها و دعوای سیاسی دو حزب اقدام نماید. هر چند که «اقتدار سیاسی خانواده آل سعود از نقطه نظر تاریخی کاملاً متکی بر کنترل خانواده بر منابع طبیعی کشور بوده است»

(Jones, ۲۰۱۰: ۲۳۶) اما نباید نادیده انگاشت که فهم آنان از ماهیت مناسبات نیروهای داخلی، ضرورت ایجاد رفاه برای جلب حمایت توده‌ها و محافظه کاری در خصوص سرعت تحولات در شکل دادن به قدرت آنان برای کنترل بسیار کلیدی باید قلمداد گردد.

امروزه روابط استراتژیک دو کشور در پایین‌ترین سطح خود می‌باشد. تردید دولتمردان ریاض به تضمین امنیتی آمریکا و اینکه معامله تاریخی دچار شکاف شده است سبب گردیده که اعتماد به آمریکا رو به کاهش رود. کاهلی استراتژی که از زمان باراک اوباما رگه‌های اولیه آن به چشم آمد و فیتله‌ی آن را ترامپ به طور موقت پایان کشید در عصر جو بایدن به سطحی غیر قابل تحمل برای عربستان رسیده است. این کاهلی که بازتاب تحولات بنیادی در قلمرو داخلی آمریکا و از سوی دیگر کاهش پرستیژ آمریکا در منطقه و صحنه جهانی با توجه به عملکرد آمریکا در عراق و افغانستان می‌باشد دولت عربستان را در مسیر بازبینی روابط استراتژیک خود با آمریکا قرار داده است. تلاش کشورهای بزرگ برای اینکه ایفای نقش وسیع‌تری در معادلات منطقه داشته باشند که در این زمینه چین پرتلاش‌ترین آنها باید در نظر گرفته گردد قدرت مانور و فرصت‌های فزونی‌تری را در اختیار عربستان قرار داده تا با فراغ بال و آسایش خاطر امنیتی بیشتری به روند بازبینی سرعت ببخشد. آمریکاییان بدون توجه به شرایط متفاوت منطقه و بدون در نظر گرفتن خیزش چین برای نقش‌آفرینی وسیع‌تر در منطقه و بدون نشان دادن درایت، نزدیک‌ترین و ثابت قدم‌ترین متحد عرب خود در غرب آسیا را به سوی کنار گذاشتن از معامله تاریخی سوق می‌دهند. دعوای سیاسی در آمریکا رئیس‌جمهور را به این مسیر رهنمون ساخته که بر خلاف سنت تاریخی، عملکرد داخلی خانواده‌ی آل سعود را به باد انتقاد بگیرد. در گذشته هم اگر ملاحظات داخلی رئیس‌جمهور را مجبور به اظهار نظر در خصوص شرایط داخلی عربستان می‌نمود سعی می‌شد که این کار با کمترین هزینه آفرینی دنبال گردد.

محققاً ریاست‌جمهوری جو بایدن را باید نقطه عطفی در فرآیند نهادینه شدن کاهلی استراتژیک این کشور بالاخص در رابطه با عربستان قلمداد نمود. او برای اینکه بتواند جناح پیشرو حزب خود را راضی کند و رای بدست آورد در مبارزات انتخاباتی سال ۲۰۲۰ اعلام کرد که او عربستان را به دلیل قتل قاشقچی مجبور به تقبل هزینه خواهد نمود و با این کشور به مانند یک دولت منفور که لیاقت اوست رفتار نمود معادلات داخلی آمریکا سبب شده که رئیس‌جمهور سیاستی را اعلان کند که عملاً در تعارض با موجودیت خانواده آل سعود می‌باشد. آمریکا در نظر نمی‌گیرد که دارای قدرت مانور محدودی می‌باشد چرا که فاقد پرستیژ لازم در منطقه است. آمریکا از حمایت شهروندان و کثیری از نخبگان برای دست زدن به حمله نظامی در غرب آسیا برخوردار نیست و چین شرایطی را به وجود آورده که منابع و ظرفیت‌های آمریکا را می‌بایستی به سوی او متمرکز کرد. در چنین شرایطی است که خبط استراتژیک آمریکا اتفاق می‌افتد. عربستان با آگاهی به واقعیات محیط سیاسی، محیط امنیتی و محیط بین‌المللی، خود را بر خلاف قرن قبل در جایگاهی یافته که با آمریکا هم‌تراز رفتار کند. در اوپک پلاس همراه با روسیه بر خلاف‌نظر آمریکا در خصوص میزان تولید نفت تصمیم گرفت، دربار اعلان کرد که ولیعهد کشور فرصت ندارد که جواب تلفن کاخ سفید را بدهد و رئیس‌جمهور آمریکا مجبور شد به عربستان مسافرت کند و در آنجا با غیردوستانه‌ترین نوع تشریفات روبرو شود. آمریکا در ضعیف‌ترین موقعیت برای تحکم کردن به عربستان سعودی در طول تاریخ روابط دو کشور قرار دارد و این واقعیتی است که دستگاه سیاست خارجی این کشور از پذیرش آن خودداری می‌کند.

نتیجه‌گیری

رفتارهای آمریکا در غرب آسیا بالاخص شیوه مدیریت دوران بعد از سرنگون ساختن حکومت‌های مستقر در عراق و افغانستان کشورهای منطقه بالاخص متحدین این کشور را ملزم به بازبینی کیفیت تعاملات با آمریکا نموده است. شرایط داخلی و جهان‌بینی رهبران آمریکا در قرن حاضر که کاهلی استراتژیک این کشور در منطقه را به وجود آورده به تبع خود رفتارهای متفاوتی در میان متحدین در رابطه با واشینگتن را شکل داده است. افزایش

گسل‌های داخلی، عمیق‌تر شدن تعارضات درون و میان حزبی و به تبع آن از میان رفتن مرکز حیاتی در قلمرو سیاست خارجی، تصمیم‌گیرندگان آمریکایی را از بینش لازم برای فهم و درک ضروری در رابطه با تحلیل جابجایی نیروها در صحنه جهانی و اولویت یافتن مقوله‌های متن‌محور (بومی) در کشورهای متحد آمریکا در غرب آسیا بری ساخته است. کژ فهمی رهبران و تصمیم‌گیرندگان در واشینگتن در این میان فزونترین صدمه را به روابط استراتژیک با عربستان سعودی وارد آورده است. تردید نسبت به پایبندی آمریکا به تعهداتش در خصوص ریاض شدت فزاینده‌ای در میان اعضای خانواده آل سعود یافته است که محققاً هزینه‌های فراوانی برای غرب و بالاخص آمریکا در منطقه بوجود خواهد آورد. در صورت تداوم این روند محققاً زوال وسیع‌تر پرستیژ آمریکا در منطقه و استقلال عمل وسیع‌تر متحدین را شاهد خواهیم بود.

منابع:

1. Anderson H. Irvine. *Aramco, the United States and Saudi Arabia*. Princeton, NJ: Princeton University Press, 1981.
2. Bull, Hedly. *The Anarchial Society: A Study of Order in World Politics*. London: Macmillan, 1977.
3. Bolton, M. Kent. *The Rise of the American Security State*. Santa Barbara, CA: Praeger
4. Beach, Derek. *Analyzing Foreign Policy*. NY: Palgrave, 2012.
5. Buzan, BARY." From International System to International Society: Structural Realism and Regime Theory Meat the English School". *International Organization* 47, 3.1993, 327-52.
6. Copeland C. Dale" The Constructivist Challenge to Structural Realism". *International Security* 25, 2. 2000, 157-217
7. Donnelly, Jack. *Realism and International Relations*. Cambridge, MA: Cambridge University Press, 2000
8. Donnelly, Jack. "Twentieth- Century Realism", in T. Nardin and D. R. Mapel, Eds. *Traditions of International Ethics*. Cambridge, MA: Cambridge University Press, 1996, 85-111
9. Dueck, Colin. *Reluctant Crusader: Power, Culture and Grand Strategy*. Princeton, NJ: Princeton University Press, 2008
10. Gilmore, J. "The Uncertain Merger of Values and Interest in UK Foreign Policy" in T. Edmund, Eds. *British Foreign and the National Interests: Identity and Security*. Basingstoke: Palgrave Macmillan, 23-42
11. Herz John H. "Idealist Internationalism and the Security Dilemma", *World Politics* 2, 2.157-80
12. Jones Toby Craig. *Desert Kingdom*. Cambridge, MA: Cambridge University Press, 2010
13. Jeffery R. *Hugo Grotius in International Thought*. Basingstoke: Palgrave Macmillan, 2006
14. Kolodziej Edward A. and Roger E Kante, Eds. *From Super Power to Besieged Global Power*. Athens, Georgia: The University of Georgia Press, 2006
15. Kratchwil F. V. "History, Action and Identity: Revisiting the Second Great Debate and Assessing its Importance for Social Theory". *European Journal of International Relations* 12. 2006, 5-29
16. Larson Edward J. *The Return of Georg Washington: Uniting the States 1783-1789*. NY: Harper

Collins, 2014

17. Lebow Richard Ned. *A Cultural Theory of International Relations*. Cambridge, MA: Cambridge University Press, 2008
18. Little, R. "The English School and World History", in A. J. Bellamy, Ed. *English School and its Critics*. Oxford: Oxford University Press, 2005, 45-63
19. Morgenthau Hans. *Politics among Nations*. 7th Ed. NY: McGraw-Hill, 2006.
20. Roe, P." The Interstate Security Dilemma: Ethnic Conflict as Tragedy", *Journal of Peace Research* 36, 2. 1999, 183-202
21. Rosenau and M. Durfee. *Thinking Theory Thoroughly: Coherent Approach to an Incoherent World*. NY: Oxford University Press, 1995
22. Russett, Bruce. "Correspondence on the Democratic Peace: And yet it Moves" *International Security* 19, 4. 1995, 164-75
23. Safran, Nadav. *Saudi Arabia: The Ceaseless Quest for Security*. Ithaca, NY: Cornell University Press, 1988
24. Smith, Gaddis. *The Last Years of the Monroe Doctrine*. NY: Hill and Wang, 1994
25. Steel Brent J. *Ontological Structure in International Relations*. NY: Routledge, 2008
26. Sugman, H." English School and International Theory", in A. J. Bellamy, Ed. *English School and its Critics*. Oxford: Oxford University Press, 2005, 29-44.